



[www.bazr1384.com](http://www.bazr1384.com)

[www.bazr1384.blogfa.com](http://www.bazr1384.blogfa.com)

Email: [bazr1384@gmail.com](mailto:bazr1384@gmail.com)

گزارش اول:

## پنجشنبه ۸ مرداد ساعت ۲:۴۵ - مکان، بهشت زهرا

با یکی از دوستان به بهشت زهرا رفتیم تا در مراسمی که به یاد ندا آقا سلطان و تعدادی از کشته شدگان وقایع اخیر شرکت کنیم. با اینکه اولین بار است که به بهشت زهرا می‌آییم؛ اما راه از همان آغاز مشخص می‌شود. تعداد زیادی از مردم به سمت قطعه ای که ندا و دیگران در آن خاک هستند می‌روند. با آنها همراه می‌شویم. در میان راه چند نفر از ما سؤال می‌کنند که مراسم در کدام سمت است؟! من پاسخ می‌دهم: "نمی‌دانم. اما مسیر ما هم، همانجاست." دختری که در کنار من است، پاسخ می‌دهد: "نگران نباشید! مسیر همه ما به سمت ندای آزادی است." به محل مورد نظر میرسیم. واقعا جمعیت زیادی آمده. میتوانم بگویم پنجاه هزار نفر و شاید هم بیشتر. نیروهای امنیتی همه جا به چشم می‌خورند. مراسم در ساعت ۳ آغاز میشود، که در همان آغاز یکی از نیروهای امنیتی با تهدید به مردم می‌گوید: "فقط ۵ دقیقه وقت دارید که فاتحه بفرستید و بروید!" خانمی که چند متر دورتر از ماست سؤال می‌کند: "اگر نرویم چه؟!" یکی جواب می‌دهد: "حتما ما را نیز مثل بچه هایمان می‌کشند، ما که نمی‌رویم، بذار هر غلطی می‌خواهند بکنند. ما آمده ایم که بمانیم." در این هنگام خبر می‌رسد که "هادی غفاری" وارد بهشت زهرا شد. تعدادی از مردم برای استقبال او می‌روند؛ و بعد از چند دقیقه به همراه او باز می‌گردند. ما از این فرصت استفاده می‌کنیم و شروع می‌کنیم به پخش تراکتهایی که برای این مراسم آماده کرده ایم. هر لحظه بر تعداد نیروهای امنیتی و انتظامی افزوده می‌شود. در این هنگام مردم شروع به دادن شعار می‌کنند و با شعار "نیروی انتظامی، حمایت، حمایت" از آنها می‌خواهند که با مردم همراه شوند. اما نیروی انتظامی به سمت مردم حمله ور می‌شود و تعدادی از مردم را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد و با تهدید از مردم می‌خواهد که محل را ترک کنند. اما مردم منسجم تر از قبل شروع به دادن شعاری با این مضمون می‌کنند: "مرگ بر دیکتاتور" و "مرگ بر احمدی نژاد"

در این هنگام خبر می‌رسد که میر حسین وارد بهشت زهرا شده و نیروهای امنیتی مانع از حضور او در مراسم شده اند و درحال بازگرداندن او هستند. جمعیت به سمت محلی که میر حسین در آنجاست به حرکت درمی‌آیند که نیروهای امنیتی و انتظامی با باتوم و گاز اشک آور به سمت آنها حمله می‌کنند. ما نیز به همراه تعدادی از جوانان و مردم شروع به پرتاب سنگ و دادن شعار "حکومت زور نمی‌خوایم، پلیس مزدور نمی‌خوایم" کردیم. در این میان نیروهای امنیتی تعدادی از مردم را بازداشت کرده و تعدادی هم به شدت زخمی شدند. ما باید محل را ترک می‌کردیم. تا لحظه تنظیم این گزارش حدود ۳۰ نفر توسط نیروهای امنیتی بازداشت شده اند و به مکان نامعلومی انتقال داده شده اند. همچنین حدود ۶۰ نفر نیز زخمی شده اند که حال تعدادی از آنها وخیم است. ■ ساعت ۵:۳۵

گزارش دوم:

## میدان ونک پر از ندای آزادی

از روزهای قبل با تعدادی از دوستان هماهنگ کردیم که در مراسمی که قرار بود امروز به یاد جانبختگان روزهای قبل برگزار شود، شرکت کنیم. در ساعت مقرر با دوستان به سمت میدان ونک حرکت می‌کنیم. در راه ماشینها قبل از میدان ونک شروع به بوق زدن می‌کنند که نشان از شلوغی میدان می‌دهد. به میدان که می‌رسیم تصمیم می‌گیریم که از هم جدا شویم تا بهتر به مشاهده بپردازیم. بطرف پایین میدان ونک به راه می‌افتیم. در راه با تعداد زیادی از نیروهای امنیتی و انتظامی برخورد می‌کنم و از کنارشان می‌گذرم. صداهایی از دور به گوش می‌رسد و بوی دود هر لحظه بیشتر می‌شود. به سر خیابان ۷ که می‌رسیم، با تعدادی از جوانان و مردم روبرو می‌شوم که تجمع کرده اند و درحال دادن شعار هستند. به آنها می‌پیوندم و همراه آنها شعار می‌دهم. "عزا عزا است امروز، ایرانی با غیرت صاحب عزا است امروز".

در همین حال به تعداد جمعیت افزوده می شود و با تعدادی دختر و پسر آشنا می شوم که بسیار با انرژی و رادیکال شعار می دهند. تصمیم می گیرم تراکتهایی که با خود دارم در میانشان پخش کنم. با دادن اولین تراکت، آنها به سمت من می آیند و همه تراکتها را از من می گیرند و در میان خود و مردم پخش می کنند و شمن تایید متن تراکتها، با من همراه می شوند. در این میان بخاطر افزایش جمعیت نیروی انتظامی به سمت ما حمله می کند و سعی در ترساندن ما دارد. بداخل کوچه ای می رویم. تعدادی از مردم شروع به دادن شعار "نیروی انتظامی؛ حمایت حمایت" می کنند. در مقابل نیروهای انتظامی بطرف آنها گاز اشک آور پرتاب کرد و من شروع می کنم به دادن شعار "حکومت زور نمی خوایم، پلیس مزدور نمی خوایم" که خیلی زود با استقبال مردم و جوانها روبرو شد. پلیس به سمت ما هجوم می آورد اما من با تعجب شاهدیم که هیچکس فرار نمی کند. همه ایستاده اند و با سنگ و هر چیزی که گیر می آورند به سمت نیروهای انتظامی حمله ور می شوند که این امر باعث فرار نیروهای انتظامی می شود و ما دوباره به سر خیابان ۷ در تقاطع خیابان ولی عصر برمی گردیم. با دیدن تعدادی سطل زباله فکری به ذهنم می رسد! تعدادی از دختران و پسران را با خود همراه می کنم و به آنها می گویم که باید خیابان را مسدود کنیم چون اینکار هم باعث مسدود شدن راه موتورسواران گارد می شود و هم با آتش زدن آنها، از گاز اشک آور جلوگیری می کنیم. همه با من هم نظر هستند. اینکار را می کنیم. حالا دیگر خیابان ولی عصر مسدود شده است و تعداد زیادی ماشین پشت آتش ما تجمع کرده اند و در حال بوق زدن بودند که تعدادی از لباس شخصی ها به طرف ما حمله ور می شوند و با پرتاب گاز اشک آور؛ سعی در متفرق کردن ما دارند. همه به سمت آنها سنگ پرتاب می کنیم. من هم دست می برم و از روی زمین قلوه سنگی برمی دارم و نشانه می گیرم. یکی از بسیجیهایی که از همه گنده تر است و بنظر فرمانده می آید. سنگ را پرتاب می کنم، درست به هدف می خورد. دوست دختری که در کنارم است محکم به پشتم می زند و می گوید: آفرین پرتاب خوبی بود. از این حرف خنده ام می گیرد اما آنطرف تر دوستانی بر اثر گاز اشک آور دچار مشکل شده اند. به وضع آنها رسیدگی می کنیم و از تعدادی از زنان و مردانی که درهای خانه هایشان را گشوده اند می خواهیم که پارچه و سرکه برایمان بیاورند. در این لحظه پوکه گاز اشک آوری جلوی من به زمین می خورد. سریع آنرا به میان آتش می اندازم. از سر خیابان، صدای تیراندازی به گوش می رسد. تعدادی از مردم در حال دویدن هستند. زنی بر زمین می افتد. کمکش می کنیم که فرار کند و به او در خانه ای جا می دهیم. تعدادی دیگر نیز در آن خانه جا گرفته اند. شروع می کنیم به شعار دادن "احمدی جنایت می کند، رهبر حمایت می کند"، "مرگ بر خامنه ای"، "مرگ بر احمدی نژاد"، "مرگ بر دیکتاتور" و "می کشم، می کشم، هرکه یاورم کشت".

خبر می رسد که پارک ساعی خیلی شلوغ است. با تعدادی از رفقا به سمت پارک حرکت می کنیم. در راه به همه می گوئیم که با ما همراه شوند. تعدادمان در حدود ۱۳۰۰ نفر است. به پارک ساعی میرسیم. واقعا جنگ است. همه با دست خالی به سمت بسیج و نیروهای امنیتی هجوم میاورند. تعدادی به شدت زخمی شده اند اما فرار نمی کنند. من واقعا تا بحال همچین چیزی ندیده ام. دختران در همه صفها جلوتر هستند. درحمله، در دفاع و در دادن شعارها. نیروهای امنیتی تمام توان خود را برای متفرق کردن ما گذاشتند اما واقعا مستاصل شده اند. ساعت نزدیک به ۹:۳۰ شب است و درگیری و جنگ و گریزکماکان ادامه دارد. من با تعدادی از رفقا بخاطر تاریکی هوا و شرایط امنیتی تصمیم به ترک محل می گیریم تا در روزهای آینده نیز در مبارزه شرکت کنیم. ■ ساعت ۱۰:۱۰ شب - ۸ مرداد ۱۳۸۸

گزارش سوم:

**ندایم، سهرابیم، ما همه یک صداییم!**  
**ندای ما نمرده، این دولته که مرده!**  
**سهراب ما نمرده، عدالته که مرده!**

نیمه شب بود و می خواستم وقایعی که امروز شاهدش بودم را بنویسم. هوا گرم است و پنجره ها باز. هنوز دست به قلم نبرده آواز شبگردی بگویم می رسد:

"امشب در سر شوری دارم... امشب در دل نوری دارم... باز امشب در اوج آسمانم..."

نمی دانم آیا این ترانه خوان قصد رساندن پیامی به خفتگان نیمه شب را داشته یا نه. شاید امروز در بهشت زهرا بوده و بر گور ندا گل سرخی نهاده و خشم خود را در قالب شعارهایی بیان کرده است. شاید او نیز مثل هزاران نفر دیگر ملتعب و هیجان زده خود را از گورستان به میدان های شهر رسانده و ساعتها در حالی که پلک های خود را بهم می زده تا از سوزش چشمان خود بکاهد، در حال آتش

افروزی بوده و فریاد "مرگ بر دیکتاتور"، "ندای ما نمرده، این دولته که مرده" را سر داده است. شاید او نیز از مشاهده وقایع امروز در ذهن خود پاسخ دهها سوال را جستجو می کند، و ترکیبی از شور و احساس انقلابی با نگرانی و اضطراب بر سر اینکه این موج به کدام سمت خواهد رفت را در خود جمع کرده است.

نمی دانم. اما تصورم اینست که ترانه خوان "باز امشب در اوج آسمانم" را می شناسم. انگار مثل هزاران نفر دیگر امروز در کنار من بوده است.

خبرگزاری جمهوری اسلامی تعداد جمعیت حاضر در بهشت زهرا را ۲۰۰۰ نفر اعلام کرد. خبرگزاری های خارجی مثل رویتر جمعیت را چند هزار نفر اعلام کرد. اما چیزی که من دیدم بسیار فراتر از این بود.

### بهشت زهرا: ساعت ۴ عصر

موج جمعیت با دسته دسته گل سرخ و مریم و گلایل. مردم برای تجدید عهد با ندای عزیز و دیگر جانباختگان خیزش خود، آمده اند. می خواهند به ندا بگویند که خون تو به هدر نرفته و اجازه نمی دهیم که به هدر برود. در دشت وسیع بهشت زهرا، هزاران دختر و پسر جوان جاری اند. شعار می دهند، فریاد می زنند، درگیر می شوند. انگار مقامات بالای حکومتی به نیروهای سرکوب دستور داده اند که امروز محتاط باشند. اما وقتی احتیاط کنار می رود به دختران بیشتر حمله می کنند. می زنند و می گیرند و زنان دلاورانه دفاع می کنند. دختر جوانی می پرسد «چرا اینقدر به زنان حمله می کنند؟» زنی میانسال پاسخ میدهد: «اینها ضد زن هستند».

میرحسین با زهرا رهنورد می آیند. در محاصره بادی گاردهایشان و نیروهای انتظامی که نمیگذارند آنها به جمعیت بپیوندند. زودمی روند. کروی می آید. دستی برای جمعیت تکان می دهد و احوالپرسی می کند. زود می رود.

اینها می روند و جمعیت می ماند؛ و چه بهتر.

پچ و پچی بگوش می رسد: «اونو ببینید. هادی غفاری است!»

کسانی بر او درود می فرستند. زنی خشمگین افشاگری می کند:

«کجای کارین؟ چرا جوگیر می شین. می دونین هادی غفاری کیه؟ او سرکرده چماقدارها و آدمکش های این حکومت بوده. چشم انقلابی ها را با دست خودش در می آورده. بلند شدین و کشته دادین تا این جانی ها بجای احمدی نژاد سر کار بیان؟». برای زمانی کوتاه سکوت حکفرما می شود.

صف ها بشدت قاتی است. همه جور شعاری بگوش می رسد. موقعی که نیروهای سرکوب حمله می کنند بیشتر الله اکبر تکرار می شود، که تأثیری هم در برخورد وحشیانه سرکوب گرها ندارد. وقتی مردم احساس امنیت می کنند، بیشتر "مرگ بر دیکتاتور" می گویند. یا شعار "مجتبی بمیری، رهبری را نبینی". از گوشه و کنار گاه شعار "مرگ بر تو ای رهبر" هم بگوش می رسد که الله اکبری ها سعی می کنند خاموش کنند. شعار "محمود خائن، آواره گردی" هم پی در پی شنیده می شود. خبرگزاری های خارجی این شعار را بصورت "محمود خائن، بیخانمان (هوم لس) شوی" ترجمه کرده بودند که موجب خنده جوانان شده بود. چون "آواره گردی" محتوای متفاوتی از "بیخانمان" دارد. وقتی نیروهای سرکوب حمله می کردند و گاز پرتاب می کردند شعار "می کشم، می کشم، آن که برادرم کشت" زیاد بگوش می رسد. این شعار موجب بحث میان مردم شد. زنی گفت «این شعار باید اصلاح شده و بار جنسیتی اش برداشته شود. ندا یا ترانه که برادر نبودند.»

زن دیگری گفت «زنان باید در راهپیمایی های بزرگ روسری ها را بردارن. اگر بهمون حمله کردن و پرسیدن چرا اینکار را می کنین ما باید جواب بدیم که اصلاً این دلیل حضور ما در خیابان است.»

یکی دیگر گفت: «می دونین چقدر جوان کشته شده و مخفی نگهداشتن؟ حالا بعد از اینکه یکی از پارتی دارها کشته شده (منظور محسن روح الامینی فرزند مشاور ارشد رضایی بود) کمی اخبار را علنی کردن. در بین جانباختگان هم خودی و غیرخودی وجود داره.»

از ساعت ۵ مردم شروع کردند به بازگشت از گورستان و رهسپار مصلی شدند. در ایستگاه مترو و داخل مترو جای سوزن انداختن نبود. بلندگوی ایستگاه مداوماً اعلام می کند که «به علت ازدحام بیش از حد جمعیت، سریعتر بلیط تهیه کنید». فاصله بین این دو مکان با مترو بیش از ۵۰ دقیقه است. مترو در اشغال جمعیت معترض است. شعار می دهند، سرود می خوانند و همه با هم بحث می کنند. چند

شعار بیش از همه تکرار می شود. "مرگ بر دیکتاتور"، "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، "سهرابیم، نداییم، ما همه يك صداییم"، "ندای ما نمرده، این دولت است که مرده"، "محمود خائن، آواره گردی" و "یا حسین، میرحسین". برخی شعار می دهند: «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران». کسی می گوید «من اصلاً رای ندادم و برای همبستگی و تقویت مبارزه به همه برنامه ها می روم». دیگری می گوید «فعلاً تاکتیکی باید پشت موسوی را بگیریم تا اینها بیفتند و بعد تکلیف مان را با بقیه شان روشن می کنیم». یکی جواب می دهد که «این تاکتیک خطرناکی است که بازنده بزرگش خودمان خواهیم بود. چرا نتوانیم از همین حالا تکلیف مان را با همه شان روشن کنیم و شعارهایی مطرح کنیم که به کل این نظام برخورد می کند؟». کسی از میان جمعیت شروع به صحبت در مورد جانباختگان خیزش اخیر می کند. يك نفر از گوشه ای صدا می زند که «هیچ کسی کشته نشده است!». این حرف موجب خشم مردم شده و يك صدا فریاد می زنند: «مرگ بر جیره خوار» و تصاویر بعضی از جانباختگان را دست به دست می کنند. مترو در ایستگاههای بین راه بیش از اندازه توقف می کند. مردم عصبانی شده و می گویند «نمی خوان بذارن به مصلی برسیم». یکی فریاد می زند: "بزنید به در! پا بکوبید! باید به خیابان ها برسیم". همه اینکار را می کنند و شعار میدهند: "مترو، مترو، حرکت حرکت! مرگ بر دیکتاتور!" معلوم می شود که مترو قصد توقف در ایستگاه مصلی را ندارد. مردم با هم مشورت می کنند که کجا پیاده شوند.

ما در ایستگاهی پیاده شدیم و تصمیم گرفتیم به سمت میدان ولیعصر برویم. در خیابان کریمخان گروههای مختلف جوانان را دیدیم که با صورت های پوشیده در حال شعار دادن و جنگ و گریز بودند. در خیابان ولیعصر بطرف شمال می رویم و به خیل جمعیتی می پیوندیم که بخصوص در تقاطع فاطمی ولیعصر و در یوسف آباد تجمع کرده اند. آتش و دود خیابان را فرا گرفته. ترافیک سنگینی ایجاد شده و بوق خودروها گوش فلک را کر کرده است. شخصی پوش ها با چهره های پوشیده و باتوم بدست در بین خودروها می چرخند و در عین اینکه ظاهراً نقش مامورین راهنمایی رانندگی را ایفا می کنند، هر جا دستشان برسد شیشه خودروها را خرد می کنند. جمعیتی شعار می دهد: "خونی که در رگ ماست، هدیه به ملت ماست" و "پول نفت چی شد، خرج بسیجی شد". در ابتدای یوسف آمد از طرف نیروهای موتور سوار و شخصی پوش ها حمله شدیدی به مردم می شود. جمعیت یکدفعه انگار آب شده و به زمین فرو می رود. خانه های مسکونی مردم را پناه داده اند. بعد از دقایقی دوباره جمعیت پیدا می شود.

وارد تخت طاووس می شویم. از دور شعله های بزرگ آتش بچشم می خورد. وسط خیابان چندین سطل زباله در حال سوختن است. کسی می گوید: «نگاه کنید جهنم شده» و دیگری می گوید: «بیشتر فضای بهشت است تا جهنم!»

مردم در حال رد و بدل کردن اخبار جاهای دیگر با هم هستند. یکی می گه من مصلی بودم این شد و آن. دیگری می گوید من از یوسف آباد میام این شد و آن. همه خوشحال و خندان هستند. ترس ها خیلی ریخته. مردم بیشتر از روزهای قبل چشم تو چشم نیروهای سرکوب شده و به آنان ناسزا می گویند. دیر وقت شب دوباره وارد کریمخان می شویم. هنوز فضا بسیار ملتهب است هرچند از تعداد جمعیت کاسته شده. اما انگار همه منتظر وقوع حادثه ای هستند، یا در انتظار هدایت گری که به آنها بگوید کجا بروند و چه کنند. خودروهای پر از نیروهای سرکوب در وسط خیابان پشت سر هم در حال حرکت است. چهره افرادشان خسته و درمانده است. مردم از هم سؤال می کنند «اینا کجا دارن میرن؟» کسی با خنده می گوید «لابد در جایی درگیری بزرگی شده. تعقیب شان کنیم تا خودشان ما را به آنجا برسانند».

امروز نیز مراسم بی آزار توصیه شده توسط موسوی که قرار بود خاموش باشد و صرفاً فاتحه خوانی، به يك تظاهرات سیاسی بزرگ و پر شر و شور تبدیل می شود. ■

گزارش چهارم:

## گل های آتش

### در یادمان ندا، سهراب و جان های جوان دیگر

خبر رسید که به تجمع بهشت زهرا حمله کردند: ماجرای تکراری گاز اشک آور و اسپری گاز فلفل و باتوم و دشنام های رکیک. صحنه های مقاومت مردم و اوج گیری شعارها.

به سمت مصلی راه می‌افتیم. هنوز ساعت ۶ نشده است. خیابان‌ها عجیب خلوت است. از ترافیک همیشگی در خیابان‌های مرکزی شهر خبری نیست. آرامش قبل از توفان؟ در پیاده‌رو، گروه‌های سه‌چهار نفره که عمدتاً دختران و پسران جوان هستند، در جهت مصلی پیش می‌روند. پیچ‌پیچ‌کنان و خندان. از التهاب مردمی که نبش خیابان مفتوح جمع شده‌اند می‌شود فهمید که تجمع اعتراضی در مقابل مصلای تهران آغاز شده است. از اینجا به بعد، جمعیت در پیاده‌روها و خیابان‌های اطراف فشرده‌تر است. یکمرتبه ترافیک می‌شود. از نزدیکی تقاطع عباس‌آباد، چند جوان جرعه‌را می‌زنند: چند بوق پیاپی! و حالا ارکستر هزاران خودرو، سنفونی اعتراض را آغاز می‌کنند. پیاده‌روها در اختیار مردمی است که سعی می‌کنند خود را به مقابل در مصلی برسانند. صفی از روبرو می‌آیند و از کنارمان می‌گذرند: «نمی‌شود جلو رفت. برگردید. بزن بزن عجیبی است!» ولی از پیاده‌رو آن طرف خیابان، جمعیت دارد پیشروی می‌کند. ترافیک دیگر کاملاً قفل شده است. سرکوبگران نیروی انتظامی مجبورند پیاده‌یا با موتور سیکلت تردد کنند. یکمرتبه موج مردم شروع به دویدن و عقب‌نشینی می‌کنند. معلوم است که مزدوران از روبرو دارند به این سمت حمله می‌کنند. چند ده متری عقب می‌نشینیم و دوباره می‌ایستیم. تنها شعاری که همه جا به گوش می‌رسد «مرگ بر دیکتاتور» است. تعدادی هم الله اکبر می‌گویند. «بابا بی خیال! دست بردارید!»

روی هره‌های گوشه خیابان می‌نشینیم. زن میانسالی می‌گوید «سال ۵۷ هر کس در پیاده‌رو بود و وسط خیابان نمی‌آمد را دعوا می‌کردیم. ولی حالا تظاهرات‌ها پیاده‌روی شده!»

جای شعارهای مشخص و صحیح خالی است! اینهمه مردم، اینهمه شور، اینهمه بی‌باکی، ولی نه سیاست روشن است و نه دورنما. هیچ صحبتی از اینکه چطور می‌توان در این نبرد پیروز شد در میان نیست. فقط اعتراض! فقط اعلام اینکه ما جناح حاکم را به رسمیت نمی‌شناسیم. عموم مردم متوجه نیستند که نیروی مبارزاتی و خواسته‌هایشان دارد محدود و مهار می‌شود. فقط اقدامات سرکوبگرانه و وحشیانه رژیم اسلامی را می‌بینند و به خشم می‌آیند. نمی‌توانند نقش کرخت‌کننده سیاست‌ها و رهنمودهای «نارهران سبز» را ببینند.

حالا یک گروه ۲۰ نفره از گارد ویژه با باتوم و سپر، نبش یکی از تقاطع‌های عباس‌آباد مستقر شده‌اند. اینها همان‌ها هستند که چند دقیقه پیش به مردم هجوم بردند و فحش دادند و زدند. حالا آمده‌اند و وسط جمعیتی که همچنان در پیاده‌رو در حال حرکتند ایستاده‌اند تا دفعه بعد راحت‌تر کارشان را انجام دهند! ظاهراً آرایش‌قوای سرکوبگران با این منطق و تصور انجام می‌شود که خطر حمله و مقابله به مثل از سوی مردم تهدیدشان نمی‌کند! ظاهراً سرکوبگران روی رهنمودها و توصیه‌هایی که امثال موسوی و کروبی و سازگارا و همفکرانشان شب و روز به گوش مردم می‌خوانند و آنان را به آرامش و سکوت و مسالمت دعوت می‌کنند، حساب باز کرده‌اند.

مسیر را عوض می‌کنیم و به پایین‌تر بر می‌گردیم. در خیابان مفتوح، لباس شخصی نبش کوچه منتهی به فرمانداری تهران با چماق‌هایشان موضع گرفته‌اند. چند تا جوجه بسیجی، باتوم‌هایشان را برای تهدید و ارعاب به سوی گروهی از زنان که در پیاده‌رو این‌پا و آن‌پا می‌کنند تکان می‌دهند و چند ضربه هم می‌زنند. ولی یکمرتبه صحنه عوض می‌شود. از خروجی مترو، موج پایان‌ناپذیر جمعیت به خیابان سرریز می‌کند. بعضی‌ها دو انگشت خود را بالا گرفته‌اند. همه مصمم در یک جهت، به سمت مصلی در حرکتند. به پیاده‌رو نگاهی می‌اندازم، جوجه بسیجی‌ها غیب شده‌اند. دوری می‌زنیم و خود را از سمتی دیگر به خیابان عباس‌آباد می‌رسانیم. ترافیک و بوق و چهره‌های شاد مردم. جمعیت مصلی را رها کرده، به سوی ولیعصر در حرکت است. «برویم هفت تیر؛ شاید آنجا خبری باشد.» هفت تیر نسبتاً آرام است. نیروی انتظامی در همه جای میدان مستقر است. جمعیتی که در پیاده‌روهاست «اجازه» توقف و یا رفتن به خیابان را ندارد! گروهی به سمت میدان ولیعصر می‌روند و گروهی دارند از آنجا به سمت هفت تیر می‌آیند.

دوباره به سمت تخت طاووس بر می‌گردیم. هوا دیگر رو به تاریکی است. در سربالایی، گل‌گل‌شعله‌ها و دود سیاهی که از سطل‌های زباله به هوا برخاسته را می‌بینیم. صدای شعار بلندتر و واضح‌تر می‌شود. جوانی با بینی شکسته و خونین در پیاده‌رو به ما می‌گوید: «همینطور زیر دست و پا با لگد می‌کوبیدند به صورتم.» تظاهرات تازه شروع شده است. سر همه خیابان‌ها و کوچه‌هایی که خیابان میرزای شیرازی را به ولیعصر متصل می‌کند، آتش بر پاست. عبور و مرور خودروها به‌کندی انجام می‌شود. بعضی مسیرها کاملاً قطع شده است. جمعیت در گروه‌های بزرگ و اغلب با صورت‌های پوشیده، وسط خیابان‌ها پراکنده‌اند و شعار می‌دهند:

”مرگ بر دیکتاتور/ زندانی سیاسی آزاد باید گردد/ استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی“ این شعار آخری، جدید است. مثل اینکه بعضی از مردم می خواهند راهی غیر مستقیم برای شعار دادن علیه موجودیت جمهوری اسلامی پیدا کنند. عجیب است، فکر می کردیم امروز حتما شعارهای خاصی در مورد جان باختگان، نداها و سهراب ها و ترانه ها و اشکان ها و.... می شنویم. ولی هیچ ابتکاری در این زمینه مشاهده نمی شود.

روبروی سینما آزادی، دختر خشمگینی از خودرو پیاده می شود و به سمت جوان وحشت زده ای هجوم می برد و یقه اش را می گیرد: ”تو به چه حقی شماره پلاک مرا یادداشت می کردی. تو کی هستی. آهای مردم بگیرینش!“ جاسوس در يك لحظه یقه اش را آزاد می کند و پا به فرار می گذارد و گروهی دنبالش می روند. جمعیتی که جلوی سینما ایستاده با حرارت ”مرگ بر دیکتاتور“ می گویند. ناگهان از بین آنها صدایی شبیه شلیک گلوله به گوش می رسد. یکی دو نفر لباس شخصی که خود را میان جمعیت جا زده بودند، احتمالا برای ترساندن و متفرق کردن مردم، گلوله مشقی یا هوایی زده اند. يك تشنج و چند قدم دویدن. همین! دوباره صحنه مثل قبل می شود!

هر چه به خیابان ولیعصر نزدیکتر می شویم تأثیر گاز اشك آور بیشتر می شود. ”بچه ها اگر به سمت بالا می رویم مواظب باشید نیش کوچه اولی کمین کرده اند!“ ما به سمت پایین می رویم. همه جا غلغله است. جمعیتی فشرده ای که رو به پایین حرکت می کند شعار می دهد: ”رهبر ما قاتله. عبادتش باطله/ مرگ بر دیکتاتور/ مجتبی بمیری، رهبری رو نبینی“ از دوراهی یوسف آباد به بالا، همه مردم، خانواده ها، جوان ها، ایستاده اند و شعار می دهند. ماشین ها يك بند بوق می زنند. این فقط گوشه ای از شهر است. در بسیاری از محلات تهران، همزمان همین وضع است. در يك چشم به هم زدن، ساعت شد ۹ شب! با هم صحبت می کنیم: ”اینطوری نمی شود جلو رفت. / اینطوری فقط دار و دسته کودتاگر را عاجز می کنیم و باعث ادامه ترس و اضطراب شان می شویم.../ بدون مطرح شدن دورنما و هدف روشن، عجیب شدن فداکاری و عزم مردم با شعارهای مشخص و عمیقی که منافع اساسی شان را منعکس کند مبارزه تکامل پیدا نمی کند...../ بدون افشاکاری از ماهیت کل جمهوری اسلامی، از همه جناح ها و شخصیت هایش، بدون مبارزه با سیاست ها و رهنمودهای عوامفریبانه و مرتجعانه نارهربان سبز، نمی توان يك قطب قوی انقلابی و رهبری کننده از بین پیشروترین مبارزان خیزش مردمی به وجود آورد...../ این مردم، فکر و فلسفه و نقشه و استراتژی ای نیاز دارند که واقعا رهایی بخش باشد، نو باشد، بیان منافع خودشان باشد....“

وضع اینترنت غیر قابل تحمل است. سرعت ها را آنقدر پایین آورده اند که انگار واقعا با ذغال کار می کند. برای فرستادن این گزارش باید چند ساعتی بخوابم و دوباره امتحان کنم. ■

گزارش پنجم:

## کی می رود ز خاطر خون روان یاران!

### ۸ مرداد، به بهانه چهلمین روز در گذشت جانباخته گان خیزش اخیر!

قرار بود که مراسم در بهشت زهرا برگزار شود و سپس در مصلی تهران تجمع شود. البته بسیاری از جوانان و کسانی که می خواستند در مراسم شرکت کنند با برگزاری مراسم در مصلی مخالف بودند. به دلایل مختلف از جمله اینکه یک مکان بسته است که امکان فرار وجود ندارد و دوم اینکه پر از دوربین مدار بسته است و یک دلیل و مهمترین آن اینکه یک مکان مذهبی است. هر چی می کشیم از همین مذهبه، حالا بریم مراسم کشته شده ها رو که به خاطر مبارزه علیه رژیم مذهبی کشته شدند، تو مصلی بگیریم. خبر می رسد که بهشت زهرا که امروز بسیار هم شلوغ بوده و جمعیتی نزدیک به ۱۰۰۰۰ نفر برای شرکت در این مراسم جمع شده اند صحنه درگیری بوده و مانع از تجمع مردم بر سر مزار ندا و دیگر جانباختگان شده اند. اطراف مصلی تهران و خیابانهای منتهی به آن از جمله تخت طاووس و بهشتی پر از نیروهای گاردی است. مردم ممتد بوق می زنند و گاردیها هراسان، در حالیکه باتوم هایشان را در آسمان می چرخانند به سمت مردم هجوم می برند. به ماشینهایی که بوق می زنند هم حمله می کنند و شیشه هایشان را می شکنند.

با یکی از دوستانم به میدان ونک می رسیم. وضعیت کاملا غیرعادی است. همه مغازه ها بسته است. نیروی زیادی اعم از نیروی انتظامی و بسیج و لباس شخصی جمع هستند. مردم باز هم بوق ممتد می زنند. در یک صحنه عجیب می بینم که یک لباس شخصی در حال یادداشت شماره ماشینهایی است که بوق می زنند بعد از مدتی کلافه می شود و به حماقت خودش پی می برد. پلیس راهنمایی

حضور ندارد. میدان را دور می‌زنیم و به سمت پایین می‌رویم. جمعیت زیادی در حال بالا آمدن است. باز هم حضور زنها قابل توجه است. به بقیه می‌گویند که آرام به طرف بالا بروید. دارن حمله می‌کنن. ندوید! با هم باشید! فریاد می‌زنن نترسین، نترسین، ما همه با هم هستیم. در همین حین گاز اشک آور می‌زنن. یکی از جوونا سریع سطل آشغال رو بر میگرددونه وسط خیابون و آتیش می‌زنه. بر می‌گردیم به سمت میدون. حضور گله‌های لباس شخصی و نیروهای اطلاعاتی کاملاً برجسته است. مردم با اشاره به هم جاسوسها رو نشون میدن که حواستون باشه. گاردیها میان تو میدون تا بعد از کتک زدن و کشتن مردم خستگی در کنن. با آمیوه‌های خارجی پذیرایی می‌شن. خبر میدن بهشون که برن سمت تخت طاووس. می‌گن اونجا شلوغ شده. باز میریم به سمت پایین. چون جمعیتی جمع شده و در حال شعار دادن. گاز اشک آور زدن. گلم می‌سوزه، اشکم سرازیر میشه. میایم این دست خیابون. سر یک کوچه وای میسیم. مردم با اشاره زن و مرد جاسوسی رو نشون میدن که در حال عکس و گرفتن فیلم هستن. مردم هم دیگه خوب یاد گرفتن چه جوری مبارزه کنن. جاهایی وای میسن که راه فرار باشه. چند قدم جلوتر جوونا آتیش بزرگی درست کردن و خیابونو بستن و دارن شعار می‌دن. مرگ بر تو مرگ بر تو م...رگ بر تو. مرگ بر دیکتاتور. انرژی مضاعفی می‌گیریم. چه روزیه امروز. یاد روزهای اول افتادم. اما فرقی اینه که حالا مردم با اینکه اینهمه کشته و زخمی و زندانی دادن اما باز هم هستن. خصوصاً جوونا، دخترا. همه صورتهارو پوشوندن و یک فرق بزرگ دیگه اینکه رنگ سبز خیلی کم شده. بخش مهمی از مردم به این آگاهی رسیدن که موسوی هم از همیناس. مردم چیزه دیگه ای میخوان. چیزی که موسوی نمی‌خواد. وجود یک نیروی آگاه به شدت احساس می‌شه. کوچکتترین آگاهی در این دوران نقش مهمی داره. همه تشنه یاد گرفتن هستن حتی در هنگامه نبرد و جنگ با دشمن.

همه با هم شعار می‌دیم. گاردیها حمله می‌کنن. میریم به سمت گاندی. اونجام آتیش روشن می‌کنیم. به اونای که از گاز اشک آور آسیب دیدن کمک می‌کنیم. یکی از مغازه دارها میگه بیاین تو تا کرکره رو بکشم پایین. همه کمک می‌کنن. میایم سر گاندی. می‌گن ونک خیلی شلوغه. بستن میدونو. یکی میگه مواظب باشین. لباس شخصیها خیلی زیادن. زنه‌های جاسوس هم دارن بین مردم. یکدفعه ۲۰-۳۰ تا موتوری که سپاهی هستن میان به سمت گاندی و داد می‌زنن که برین. میریم به سمت میدون. اما نمیشه وایساد. میایم دوباره سر گاندی تا ببینیم کجا می‌شه تجمع کنیم. در حالیکه چند ثانیه هم نشده همون موتوری‌هایی که رفته بودن بر می‌گردن و میان توی پیاده‌رو. خودمونو به یه کیوسک مطبوعاتی میرسونیم چون همه راهها بسته شده. در حالیکه با فروشنده مشغول صحبت هستم یکهو آخخخخخ پشتم. برای چند ثانیه گیج میشم. ظاهراً سرمو نشون کرده بود اما چون سرمو خم کرده بودم و با فروشنده کیوسک حرف میزدم شانس آوردم و به پشتم خورد. با کمک مردم به خودم میام. در اثر ضربه پام پیچ می‌خوره. دیگه عادت کردیم. آنقدر زیادن که چند دقیقه طول می‌کشه برن. فقط عربده می‌کشن. هراسان به نظر میرسن. به خاطر جنابتهایی که تو این چهل روز کردن و نتیجه اش را دیدن وامانده شدن و نمی‌دونن چه کنن دیگه ترس تو مردم مرده.

امروز خیلی با شکوه بود. آفرین به آگاهی مردم. به اراده و همت و ایستادگیشون، به مقاومتشون. به مبارزه خستگی ناپذیرشون. مردم میگن دیگه همه چیز زیر سوال رفته و دیگه الان هدف برای ما، رفتن همه ایناس. کل نظام نشانه است!

**یاد همه عزیزان جانباخته گرامی باد!**

**مرگ بر این دولت مردم فریب!**

**زنده باد انقلاب!**

پنج گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بدر - ۸ مرداد ۱۳۸۸